

蟬

# آنچه مارکس از کمون پاریس آموخت

ساندرا بلادوُرت





در گندُمزار زنجیره می خوانند...

# آنچه مارکس از کمون پاریس آموخت

ساندرا بلادورث

۱۸ مارس ۲۰۲۱



بسیار پیش از کمون پاریس، مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی و در تزهایی دربارهٔ فوئرباخ، که هر دو در اواسط دههٔ ۱۸۴۰ نوشته شدند، استدلال کردند که تنها از راه مبارزه است که توده‌های کارگران و ستمدیدگان می‌توانند قدرت خود را مشاهده کنند، عقاید سرمایه‌سالار را کنار بگذارند و اجتماعی نوین تشکیل دهند.

در پاریس، کارگران حتا از پیش‌بینی مارکس و انگلس نیز فراتر رفتند. اقدامات آن‌ها مفهوم تا آن زمان انتزاعی رهایی طبقهٔ کارگر را ملموس ساخت. کمون برای مارکس «منادی شکوهمند اجتماعی نوین... نخستین انقلابی که در آن طبقهٔ کارگر آشکارا در نقش تنها طبقه‌ای که قادر به ابتکار اجتماعی است، (حتا توسط بخش بزرگی از طبقه متوسط پاریس -مغازه داران، تاجران، بازرگانان- به جز سرمایه‌دار ثروتمند) به رسمیت شناخته شد.»<sup>۱</sup> این رخداد نشان داد برای این‌که کارگران ساختارهای دموکراتیک خود را ایجاد و حفظ کنند، دولت سرمایه‌سالار کهن باید ویران می‌شد، چرا که نمی‌توان آن را دوباره پیکربندی کرد یا توسط کارگران از آن بهره‌مند شد.

جزوه‌ای که مارکس به‌عنوان پاسخی رسمی به انقلاب ۱۸۷۱ نوشت، موضوع مرکزی جنگ داخلی در فرانسه، لذت او از رادیکالیسم خلاقانهٔ دموکراسی کمون است:

«کمون از مشاوران شهری که با رأی عمومی مردم در نواحی گوناگون شهر برگزیده می‌شدند تشکیل می‌شد. این افراد در هر لحظه‌ای پاسخگو بودند و مقام‌شان پس‌گرفتنی بود. اکثریت این اعضاء البته از کارگران یا از نمایندگان

---

<sup>۱</sup> در برگردان اکثر نقل قول‌ها از جنگ داخلی در فرانسه، از ترجمه‌ی باقر پیرهام استفاده کرده‌ام. از همین رو، متن‌های نقل قول شده‌ی این ترجمه، از متن اصلی آن به انگلیسی مفصل‌تر است.

سرشناس طبقه کارگر بودند. کمون می‌بایست نه یک اندام پارلمانی، بلکه یک هیأت اجرایی و عمل‌کننده، یعنی اجرایی و قانون‌گذار در عین حال، باشد: نیروی انتظامی، به جای آن‌که همچنان ابزار حکومت مرکزی باشد، بی‌درنگ از عناوین سیاسی‌اش محروم گردید، و تبدیل به ابزاری در دست کمون شد، ابزاری پاسخگو که در هر لحظه می‌توانست مقام‌اش را از دست بدهد.»

این را با سیاستمداران بی‌حساب و کتاب سرمایه‌داری مدرن مقایسه کنید. به تمام مقامات در اداره کمون و خدمات عمومی دستمزد کارگری پرداخت می‌شد. بزرگان و منافع شخصی‌شان دیگر تسلط نداشتند. مارکس [در مورد این مسئله] نوشت: «راز حقیقی کمون این بود: این اساساً حکومتی بود از آن طبقه کارگر، زاینده نبرد طبقاتی تولیدکننده بر ضد طبقات بهره‌مند از بر خورداری و تملک، یعنی خلاصه شکل سیاسی سرانجام به دست آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی کار [از قید سرمایه] از راه آن ممکن بود تحقق‌پذیر گردد.»

از این‌ها مهم‌تر، مارکس اشاره کرد که «سلطه سیاسی تولیدکننده، نمی‌تواند با ابدی شدن بردگی اجتماعی او همزیستی داشته باشد. بنابراین، کمون می‌بایست در حکم اهرمی باشد برای برافکندن پایه‌های اقتصادی وجود طبقات، و و برافکندن خود سلطه طبقاتی. با رها شدن کار [از قید سرمایه]، هر آدمی به کارکن تبدیل می‌شود و کار تولیدی دیگر صفتی نیست که به طبقه معینی نسبت داده شود.»

کارگران پاریس به مارکس نشان دادند که چگونه می‌توان دولت سرمایه‌داری را در هم شکست و چرا چنین حرکتی لازم بود: «طبقه کارگر نمی‌تواند به سادگی، دستگاه دولتی آماده را در دست بگیرد و از آن برای اهداف خود استفاده کند... پاریس، فقط از آن رو می‌توانست مقاومت کند، به علت محاصره شدن از سوی دشمن، از سر ارتش موجود خلاص شده و جای آن را به نوعی گارد ملی داده بود که توده بدنه آن از کارگران تشکیل می‌شد... به همین دلیل، نخستین فرمان کمون در مورد الغاء ارتش دائمی و جانشین کردن آن با مردم مسلح بود... نیروی انتظامی، به جای آن‌که همچنان ابزار حکومت

مرکزی باشد، بی‌درنگ از عناوین سیاسی اش محروم گردید، و تبدیل به ابزاری در دست کمون شد، ابزاری پاسخگو که در هر لحظه می‌توانست مقام‌اش را از دست بدهد». مارکس از کمون به عنوان [نماد] سوسیالیسم حمایت نکرد. اما به نظر او، این مبنایی بود که بر آن جامعه‌ی نوین ساخته می‌شد - منادی آینده، نه آینده‌ای که در نظر گرفته شده بود:

«طبقه کارگر از کمون انتظار معجزه نداشت. این طبقه هیچ ناکجاآباد ساخته و پرداخته‌ای که بخواهد آن را به ضرب و زور فرمانی صادر شده از مرجع خلق مستقر سازد ندارد. این طبقه می‌داند که برای تحقق بخشیدن به رهایی خودش و همراه با آن تحقق بخشیدن به این شکل عالی‌تر زندگانی اجتماعی که تمامی حرکت جامعه کنونی به اقتضاء ساخت اقتصادی خویش به نحوی اجتناب‌ناپذیر به سمت آن پیش می‌رود، ناگزیر است دورانی طولانی از مبارزه را پشت سر بگذارد که طی آن، از راه رشته‌ای از فرآیندهای تاریخی شرایط و اوضاع و احوال حاکم بر جوامع و خود آدمیان یکسره دگرگون خواهند شد. هدف طبقه کارگر تحقق بخشیدن به آرمان مطلوب کمال نیست، بلکه هدف وی فقط رها کردن عناصری از جامعه کهن بوژوایی که در حال فروریختن است نهفته است»

به‌رغم این‌که فرانسه در حال جنگ با پروس بیسمارک بود، کمون از نظر روحی قاطعانه بین‌المللی بود: «کمون، در زیر نظارت ارتش پروس که دو ایالت فرانسوی را به آلمان ملحق کرده بود، کارگران سراسر جهان را به کارگران فرانسوی می‌پیوست». در همین حال، آدولف تی‌پرس، رئیس اجرایی دولت، با بیسمارک توطئه کرد تا کمون پاریس را به عنوان شرط یک معاهده صلح برای پایان دادن به جنگ در هم بشکند. در مواجهه با شکست ارتش بیسمارک، او از ایده مسلح کردن مردم پاریس انتقاد کرد. مارکس خاطر نشان کرد: «پاریس مسلح به معنای انقلاب مسلح بود». و بنابراین «با تسلیم کردن پاریس به دشمن، نه فقط پاریس، بلکه تمامی فرانسه را در اختیار پروس

می‌گذارد... این واقعه‌گشاینده جنگ داخلی ای است که این غاصبان بر آن بودند که از آن پس با کمک پروس بر ضد جمهوری و پاریس به راه بیندازند».

از روسیه در سال ۱۹۱۷، زمانی که سرمایه‌داران آشکارا از ایده دیکتاتوری آلمان برای درهم شکستن انقلاب کارگری استقبال کردند، تا جنگ جهانی دوم، زمانی که فرانسه دوباره شاهد بود که سرمایه‌دارانش قدرت را به نازی‌های مهاجم می‌سپارند، و به طور کلی از زمانی که دولت‌ها ترجیح دادند به جای کنترل کردن کارگران، توطئه‌ی «[وجود] دشمن» را مطرح کنند، این سناریو بارها تکرار شده است.

در سال ۱۸۷۱، تی‌پرس، با هدف خلع سلاح پاریس، تلاش کرد توپ و تفنگ‌های گارد ملی -سلاح‌هایی که توسط کارگران در سال ۱۸۴۸ تأمین می‌شد- را تصاحب کند. آن‌ها قصد نداشتند منفعلانه تسلیم‌شان کنند. زنان، کودکان و مردان با مهاجمان پروس و حاکمان خود روبرو شدند.

یکی از انتقادات جدی مارکس به کموناردها این بود که آن‌ها اصرار مارکس برای سرکوب ستم‌گران احتمالی خود را نادیده گرفتند. آگوست نیمتز در «مارکس و انگلس: سهم آن‌ها در پیشرفت دموکراتیک» توضیح می‌دهد که چگونه پل لافارگ، شوهر جنی، دختر مارکس، نوشت: «آیا انگلس نمی‌توانست به این‌جا بیاید تا استعادهای خود را در اختیار انقلاب بگذارد؟» اما جنی فهمید که کموناردها فقط به تجربه نظامی نیاز ندارند. «بی‌اعتمادی کاملاً طبیعی به هر چیز نظامی» آن‌ها را خویشت‌دار می‌کرد، حتا اگر به تجربه مطمئن بودند که باید ضرورتاً آن را فرا گرفت.

مارکس نوشت: «مردان نظم نیز همچنین. نه تنها کسی دستی به روی‌شان بلند نکرد، بلکه پررویی‌شان آن قدر بود که دور هم جمع شدند و چند محل از استحکامات مرکز پاریس را به تصرف خود درآوردند. این عطوفتی که کمیته مرکزی از خود نشان داد، این بزرگواری کارگران مسلح پاریسی، که به هیچ‌وجه با عادت‌های «حزب منظم» نمی‌خواند، آن چنان عجیب می‌نمود که از سوی آنان به عنوان نشانه‌ای از ضعف تلقی شد.»



مارکس نفرت جگرسوز شدیدی نسبت به طبقات حاکم اروپا داشت. تحقیر او نسبت به طفره‌های آن‌ها در این جا مشخص است: «مهارت در دزدی‌های کوچک دولتی، هنر داشتن در پیمان‌شکنی و خیانت، مهارت‌داشتن در تمام حیل‌های ناچیز، ترفندهای حیل‌گرانه و خیانت‌های پست جنگ پارلمانی... با تعصبات طبقاتی که آنان را فراتر از نظرات قرار داده است». برای کسانی که امیدوارند وعده یک جامعه شایسته می‌تواند قلب استثمارگران امروزی را ذوب کند، خوب است که خلاصه واکنش مارکس در مورد کمون را بخوانند:

«و چنین دگرذیسی نفرت‌انگیزی چه چیزی را در ذهن بورژواهای همه کشورهای ثابت می‌کند؟ خوب دیگر، معلوم است: که کمون بر ضد تمدن توطئه کرده است. مردم پاریس، در شوق و اشتیاق حاصل از کمون جان می‌بازند. تعداد کشتگان این شهر، از تعداد کشته شدگان هر نبرد شناخته شده تاریخی فراتر رفته است. این چه چیزی را ثابت می‌کند؟ خوب دیگر، ثابت می‌کند که کمون حکومت این مردم نبوده، بلکه کار یک مشت جنایتکار غاصب بوده. زن‌های پاریس، جان خود را با شادی تمام در سنگرها و جلوی جوخه‌های اعدام می‌دهند. این چه چیزی را ثابت می‌کند؟ خوب دیگر، ثابت می‌کند که اهریمن کمون آنان را به مه‌ژرها و هکات‌ها<sup>۲</sup> تبدیل کرده است»

بورژوازی فقط می‌گوید که کمون از اعمال خشونت برای دفاع از خود بی‌میل بود، اما به محض این‌که بقای آن در خطر بود قهرمانانه جنگید. «که کمون، عطش غریزه‌های جهنمی خویش به خون‌ریزی را، که گویا فقط در ساعات نزع و جان‌کندن‌اش می‌بایست افسار بگسلد، ماه‌ها در زیر نقاب اعتدال و انسانیت پنهان کرده بود!» مارکس از ویران ساختن شهر حمایت کرد:

«پاریس کارگری، با قربانی کردن قهرمانانه خود، بناها و یادمان‌های تاریخی‌ای را طعمه شعله‌های آتش کرد. اربابانش، که تن زنده پرولتاریا را

---

<sup>۲</sup> نام دو زن اساطیری در اساطیر یونان، مظهر شهوت و تمایلات بد و هیولازادی.

قطعه قطعه می‌کنند، چرا می‌بایستی بتوانند با پیروزی و فخر تمام به بناهای دست‌نخوردهٔ مساکنی که ترکشان کرده بودند دوباره قدم بگذارند»

و مارکس یادداشت کرد: «بورژوازی سراسر جهان که شاهد قتل عام پس از پایان نبرد است، با احساسی از همدلی و همدستی به این صحنه می‌نگرد، ولی در مقابل هتک حرمت از آجر و سیمان از خشم به خود می‌پیچد!». هم مردان و هم زنان طبقات ممتاز به کشتار و شکنجهٔ کموناردهای شکست خورده در زندان‌ها افتخار می‌کردند.

او می‌خواست جنایات آن‌ها را به‌خاطر بسپارند: «و اکنون، بعد از همهٔ این جنایات نفرت‌انگیز، به چهرهٔ دیگر این تمدن بورژوایی، به چهرهٔ شیخ‌ترش، آن‌چنان که در مطبوعاتشان آمده است، بنگرید». او به نقل از خبرنگار پاریسی یک روزنامهٔ محافظه کار لندن گفت: «در حالی که هنوز صدای تک‌تیراندازهای پراکنده از دور به گوش می‌رسد؛ در حالی که مجروحان بخت برگشته‌ای را می‌بینی که در لابه‌لای سنگ گورهای پرلاشز به حال خود رها شده‌اند تا بمیرند؛ در حالی که ۶۰۰۰ شورشی وحشت‌زده را، در بیم و هراس از نومیدی، در زیرزمین‌ها و دهلیزهای گورستان‌ها، بی‌پناه و سرگردان می‌بینی؛ در حالی که در کوچه‌ها می‌بینی بی‌چارگانی در گروه‌های بیست نفره به ضرب مسلسل از پا در می‌آیند؛ تماشای کافه‌های پر از مشتری عاشق افسنطین؛ بیلیارد و دومینو در پاریس... و از شنیدن صدای مهمه عیش و عشرتی که از لژهای مخصوص رستوران‌های آلامد پاریس بر می‌خیزد تا سکوت شب را برهم زند، به‌جوش می‌آید».

هنگامی که تیرز پیروزی خود را در بوق و کرنا کرد، مارکس خشمش برانگیخته شد:

«به هدف خود رسیدیم. آن چیزی که آرزوی عدالت، نظم، انسانیت، و تمدن بود تحقق یافت. به راستی هم چنین بود. تمدن و عدالت بورژوایی هر بار که بردگانی از این گونه به پا می‌خیزند و بر ضد خدایگان‌های خویش قیام می‌کنند چهرهٔ شوم خود را به همین سان نشان می‌دهد. در این گونه لحظات است که این تمدن و عدالت نقاب از چهره بر می‌دارند تا سیمای همان وحشیگری بی‌نقاب و انتقام‌جویی بی‌قانونی که هستند آشکار گردد... قهرمان‌گری و روح فداکاری و از خودگذشتگی مردم پاریس - از مرد، زد و کودک- در طی هشت روز مبارزه با سپاهیان ورسای، بعد از ورود این

سپاهیان به پاریس، نیز نمایانگر عظمت آرمان آنان بود همچنان که فتح و غلبه جمهنی آن گروه غارتگر موسوم به سرباز نیز نموداری از روح فطری این تمدنی است که امثال همان سربازها جنگجویان مزدور و مدافعان آن هستند. چه تمدن پر افتخاری که مهم‌ترین مسئله‌اش اکنون این است که چگونه از شر کوه اجسادى که پس از پایان یافتن نبرد در کوچه‌ها برجای گذاشته است خلاص شود!»

این جزوه را بخوانید، مطالعه کنید. این جزوه منبعی گران‌بها برای هر نسل از فعالانی است که به دنبال راهنمایی در مورد چگونگی ایجاد اجتماعی انسانی و شایسته هستند - و سندی است از طول مدتی که طبقات حاکم برای جلوگیری از آن تلاش خواهند کرد. در جنگ داخلی در فرانسه، مارکس پایه‌های سیاست انقلاب و خود رهایی را پی‌ریزی کرد.



ما را در تلگرام دنبال کنید: @zanjarehh